

## فرهنگ بزرگ سخن

سرپرستار: حسن انوری

ناشر: انتشارات سخن

تهران، ۱۳۸۱

در ۸ جلد

دربوش آشوری

ورود فرهنگ بزرگ سخن را به بازار کتاب در ایران می‌باید رویدادی تازه و بااهمیت در زمینه‌ی نشر فرهنگ در زبان فارسی دانست. در فاصله‌ی حدود چهل سال پس از نشر فرهنگ معین کوشش‌هایی در زمینه‌ی فرهنگ‌نویسی به روش علمی‌تر و مدرن‌تر به فارسی شده است، اما در اندازه‌های کوچک‌تر یک جلدی، که به گمان‌ام فرهنگ فارسی/مروزی بهترین و از نظر روش استوارترین آن‌ها باشد. از این کوشش‌های تازه‌تر، اما در مقیاس کوچک، که بگذریم، فرهنگ‌های فارسی تاکنون فرهنگ‌هایی بوده‌اند در اساس ادبی، به سبک و روش فرهنگ‌های قدیمی، برای معنا کردن لغت‌های متن‌های شعر و نثر کهن و، بنا بر این، با دید ادیبانه به دست ادیبان تألیف می‌شده‌اند. این دیدگاه ادیبانه ناگزیر سخت سنت‌پرست است و گذشته‌گرا و کم‌و‌بیش بیگانه با نوآوری و بازان‌دیشی و سنجشگری، و ای بسا دشمن آن. بخش عمده‌ی کوشش‌های ما در زمینه‌ی فرهنگ‌نویسی تاکنون چیزی نبوده است مگر رونویسی فرهنگ‌ها و کتاب‌های پیشین و افزودن چیزهایی بر آن‌ها، بی‌آن که حساب‌و‌کتاب و منطق و سامانی درست در کار باشد. به همین دلیل، فرهنگ‌نویسی ما هنوز چنان که باید بهره‌ای از دست‌آوردهای این فن در جهان مدرن نبرده است.

عالی‌ترین نمونه‌ی آن لغت‌نامه‌ی دهخداست، بزرگ‌ترین دست‌آورد ما در این زمینه در قرن اخیر. بی‌روشی، و در نتیجه، بی‌تناسبی مدخل‌ها و بی‌حساب‌و‌کتابی‌شان، درازی و کوتاهی مطالب برحسب میزان دانش یا ذوق و سلیقه‌ی نویسنده‌ی آن، درازنفسی‌ها و قلم‌فرسایی‌ها به سبک نگارش دیرینه، یا جدی نگرفتن کار و وجبی نوشتن‌ها، سبب سیاه شدن بی‌هوده‌ی هزاران صفحه در لغت‌نامه‌ی دهخدا و دست کم صدها صفحه در فرهنگ معین شده است، که خریدار ناچار می‌باید غرامت آن را بپردازد و جور این همه کاغذ بی‌هوده سیاه شده را بکشد. حال بگذریم از فاجعه‌هایی که بی‌سوادی و بی‌مسئولیتی برخی مؤلفان بر سر برخی مقالات یا قسمت‌هایی از این فرهنگ‌ها آورده است. (با این همه، در همین کارها هم باید سپاسگزار همت دانشوران و مردان بزرگی همچون علی‌اکبر دهخدا و محمد معین باشیم که با همه تنگناها و دشواری‌ها پایه‌گذار پروژه‌هایی چنین بزرگ بوده‌اند؛ و نیز سپاسگزار دانشورانی که این پروژه‌ها را در حد توانایی خود و امکانات علمی و مادی و اخلاقی جامعه‌ی ما دنبال کردند و به ثمر رساندند.)

و اما، نخستین امتیاز بزرگ فرهنگ سخن نسبت به فرهنگ‌های کلان پیشین، برخورداري نسبی آن از روش است. در این اثر پُر حجم هشت جلدی، کوشیده‌اند به تمامیت آن به عنوان یک کار به‌هم‌پیوسته بنگرند؛ نگرشی که رعایت تناسب مدخل‌ها و گزینش آن‌ها بر اساس منطق درست فرهنگ‌نویسی و گنجایش چنین پروژه‌ای، و نیز کوشش در جهت یکدستی روش در تعریف‌ها را می‌طلبد. فرهنگ سخن می‌کوشد از نگاه سنتی ادیبانه به

فرهنگ‌نویسی فاصله بگیرد و از دست‌آوردهای فرهنگ‌نویسی مدرن در زبان‌های اروپایی در حد امکان الگوبرداری کند. از این رو، می‌توان گفت که از همه نظر گام بلندی از فرهنگ معین پیشتر است و جانشینی ست بسیار بهتر و کارا تر برای آن.

یکی از مزیت‌های بزرگ این فرهنگ نسبت به همه‌ی فرهنگ‌های پیشین جامعیت آن است. اگرچه در درامد فرهنگ آماری از مدخل‌ها و زیرمدخل‌های آن نداده‌اند، با مروری بر آن می‌توان گفت که اکنون بدنه‌ی اصلی واژگان زبان فارسی را در این فرهنگ در اختیار داریم؛ از واژگان مهم‌ترین متن‌های ادبی کلاسیک تا ادبیات مدرن، از زبانمایه‌ی عامیانه تا علمی. یکی از جنبه‌های مهم این کار گنجاندن بخش عمده‌ای از واژگان نوین فارسی در حوزه‌ی علوم انسانی و طبیعی، چه نوساخته چه وام‌گرفته از زبان‌های اروپایی، با گزینش کم‌وبیش سنجیده‌ی آن‌هاست. همچنین، کم‌وبیش تمامی تعبیرها و اصطلاح‌های ادبی و گفتاری مربوط به یک مدخل در آن گنجانده شده است، که از دست‌آوردهای اساسی این فرهنگ است. سیستم آوانگاری دقیق و زبان روشن و امروزی در شرح بخش عمده‌ی مدخل‌ها، از دیگر سرآمدگی‌های آن است. آنچه بر حُسن این فرهنگ می‌افزاید استفاده از امکانات کامپیوتر برای حروف‌چینی و صفحه‌بندی است که آن را آراسته و چشم‌نواز کرده است.

این دست‌آورد ارزنده را به دوست ارجمند-ام دکتر حسن انوری، سرویراستار پروژه، و ناشر آن، آقای علی اصغر علمی، تبریک می‌گویم. من خود یک لغت‌نامه‌نویس و دانش‌نامه‌نویس حرفه‌ای، اما تجربی، ام و در چند پروژه‌ی بزرگ مانند *دایرةالمعارف فارسی و دانشنامه‌ی ایرانیکا* در دانشگاه کلمبیای نیویورک، و نیز چند سال در «مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا» کار کرده‌ام و در تألیف *لغت‌نامه‌ی فارسی*—کار جدید آن مؤسسه پس از *لغت‌نامه‌ی دهخدا*—شرکت داشته‌ام. افزون بر آن، با کار واژه‌شناسی و واژه‌نامه‌ها سرو-کار دایمی دارم. بنا بر این، می‌توانم گفت که هم از چندو-چون چنین پروژه‌ای و هم دشواری‌های بزرگ انجام آن، به‌ویژه در شرایط کنونی، با خبرم. می‌توان گمان کرد که برای سازمان دادن چنین کاری و فراهم آوردن امکانات علمی و مالی و انسانی برای آن، ویراستار و ناشر چه بار گرانی را کشیده‌اند. یکی از شگفتی‌های این کار این است که در ظرف زمانی به‌راستی کوتاهی—حدود هشت سال—کار به پایان رسیده است. در این جا باز باید همت ناشر را ستود که با خطرپذیری سرمایه‌ی کلانی را در شرایط نابسامانی اقتصادی و فشار تورمی صرف این کارسالاری (entrepreneurship) کرده است.

در شرح هنرهای این فرهنگ بیش از این‌ها می‌توان گفت. اما، به دلیل ارزندگی و اهمیت آن، و از آن جا که این فرهنگ مایه‌ی آن را دارد که پایه‌ای باشد برای فرهنگ‌نویسی مدرن در زبان فارسی، بازبینی سنجشگرانه‌ای از آن کرده‌ام. اکنون برخی ضعف‌های ساختاری و نمونه‌هایی از خطاهای موردی آن را برمی‌شمارم، به امید آن که در ویرایش‌های دیگر آن به کار آید؛ و نیز درامدی باشد بر سنجشگری فن لغت‌نامه‌نویسی در زبان فارسی، برای بهبود بخشیدن آن از نظر نگرش و روش.

همچنان که در مورد فرهنگ *هنزاره* (انگلیسی-فارسی، تألیف دکتر حق‌شناس و همکاران) نوشته بودم، فرهنگ سخن را نیز از برخی ضعف‌های دیرینه‌ی فرهنگ‌های فارسی—یا می‌توانم بگویم، ضعف‌ها و بیماری‌های ژنتیک آن‌ها—خالی نمی‌بینم. فرهنگ *هنزاره* و فرهنگ سخن هر دو، البته از دست‌آوردهای ارزنده‌ی روزگار ما هستند، اما آن ضعف‌ها و بیماری‌های ارثی، به دلیل ریشه‌دار بودن و دیرینگی‌شان، چنان با تمامی جهان ذهنیت ما و عالم فرهنگ ما درآمیخته‌اند و در رگ‌وریشه‌ی آن پنهان‌اند که به‌آسانی نمی‌توان آن‌ها را شناخت و بر آن‌ها غلبه

کرد، بلکه چیرگی بر آن‌ها زمانِ دراز و نگرشِ سنجشگرانه‌ی جدی و وجدان‌بی‌پروایِ سختگیر علمی مدرن می‌طلبد، از آن دست که شاید یک‌تن در میان ما بیش از هر کس دیگر داشت: مرادام استاد بزرگ غلام‌حسین مصاحب، ویراستار *دایرة‌المعارف فارسی* ست. فرهنگ سخن، نسبت به فرهنگ‌های کلان پیشین، از نظر گردآوری و تدوین واژگان با روش درست و سنجیده گام‌های بلندی به جلو برداشته است، اما، از جنبه‌های دیگر هنوز نیازمند بازبینی و پرورش دوباره و چندباره است. عمده‌ترین مسائل آن، به نظر من، کمبود باریک‌بینی منطقی و تحلیلی در کار تعریف واژه‌ها، به‌ویژه در حوزه‌ی واژگان علمی و فنی و نظری، و نیز ناپرووردگی و خامی و گاه پریشانی زبان آن‌هاست، که میراث بد نثرنویسی ما در کل و فرهنگ‌نویسی ما ست، به‌ویژه.

یک نکته‌ی مهم دیگر ضرورت بازنگری معناها و تعریف‌هایی ست که فرهنگ‌های پیشین از واژه‌ها داده اند و در این فرهنگ نیز بسیاری از آن‌ها تکرار شده است. با آوردن نمونه‌هایی نشان خواهم داد که بخش عمده‌ی آن‌ها نیازمند بازبینی و دوباره‌اندیشی ست، زیرا در آن‌ها موارد غلط‌خوانی متن‌ها و نیز شاهد‌های شعری (در فرهنگ‌های سنتی تنها از شعر برای واژه‌ها شاهد می‌آوردند) و دست‌وپا شکسته، بی‌دقت، و حتا نادرست معنا کردن‌شان، کم نیست.

اکنون بپردازیم به برخی نکته‌های سنجشگرانه در باب این فرهنگ.

## I. کلانی حجم

یکی از بیماری‌های ژنتیک فرهنگ‌های فارسی، به‌ویژه *لغت‌نامه‌ی دهخدا* و فرهنگ معین (در مورد فرهنگ معین از جلد دوم به بعد، که تناسب کار بکل بر هم خورده است)، کلانی بی‌اندازه‌ی حجم‌شان بر اثر انبوهی مطالب زائد، تکراری، و بی‌ربط در آن‌هاست، که برآمده از بی‌روشی کار در اساس، و، در نتیجه، دل‌خواهی بودن سبک نگارش هر مقاله و درازای آن به دست هر کس است. اگر در کار فرهنگ‌های اروپایی و امریکایی باریک‌بندیم، می‌بینیم که آن‌ها شصت-هفتاد هزار تا صد هزار مدخل را در یک جلد می‌گنجانند، آن‌هم با گزینش درست و حساب شده‌ی مدخل‌ها، با به دست دادن مایه‌ی اطلاعاتی بسیار گسترده، اما فشرده و دقیق و کارآمد، از جمله ریشه‌شناسی واژه‌ها. در حالی که، اگر فرهنگ معین را به عنوان پرتیراژترین و به‌ظاهر باعتبارترین فرهنگ فارسی تاکنون، در نظر بگیریم، می‌بینیم که با اندکی بیش از صد هزار مدخل چهار جلد کلان را پر کرده است. از زیاده‌گویی‌ها و حرف‌های بی‌ربط آن— و آن دو جلد 'اعلام' کذایی— که بگذریم، به برآورد من، چهل درصد مدخل‌های این فرهنگ بی‌جا و زائد است، یعنی بسیاری چیزها در آن هست که نمی‌باید در فرهنگ با این حجم باشد، یا حتا در هیچ فرهنگ فارسی، و جای بسیاری چیزهایی که می‌باید در آن باشد خالی ست. اگر بنا باشد با روش سنجیده‌ی فرهنگ‌نویسی، یعنی با کاری همانند روش علمی فرهنگ‌نویسی مدرن، آن دو فرهنگ، یعنی *لغت‌نامه* و فرهنگ معین، را جمع‌و-جور کنیم، با دور ریختن مطالب زائد و تکراری و یک سیستم کوتاه‌نویسی (abbreviation) بهتر و کارآمدتر، گمان می‌کنم، از بیست و شش هزار صفحه‌ی *لغت‌نامه* به آسانی می‌توان حدود ده هزار صفحه‌ی آن را زد و حجم فرهنگ معین را نیز به حدود نیمی از آن کاهش داد.

در فرهنگ سخن، اما، به دلیل گزینش مدخل‌ها بر اساس فیش‌برداری از سندهای باعتبار نوشتاری، نه رونویسی از فرهنگ‌های پیشین یا سپردن کار به دلخواه این و آن، اگر هم مدخل‌های زائد باشد، شاید از چهار-پنج درصد

متن درنگردد. با این همه، فرهنگ سخن از جهت های دیگر حجمی بیش از آنچه باید دارد، که در ویرایش های دیگر می توان از آن کاست.

#### الف. شاهدهای دراز یا زائد

فرهنگ بزرگ سخن، چنان که گفتیم، به دلیل روشمندی نسبی، چندان درازگویی و مطالب بی هوده مانند لغت نامه و فرهنگ معین ندارد. با این همه، با دقت بیشتری در سبک نگارش و روش کار، از حجم این فرهنگ نیز می توان مقدار چشمگیری - دست کم حدود دو جلد - کاست. از جمله این کارها کوتاه کردن شاهدهای بی هوده دراز و حذف مثال ها و شاهدهای زائد است.<sup>۱</sup> دادن شاهدها و مثال ها، البته، از خوبی های این فرهنگ است و بر کارآمدی آن می افزاید، یعنی معنا را، به ویژه در متن تاریخی آن، روشن تر به دست می دهد، و گاه نیز برای خواننده ی باریک بین سندی ست برای نادرستی معنایی که از آن شده است. اما فرهنگ سخن، به هر حال، یک فرهنگ عمومی زبان فارسی ست نه یک فرهنگ تاریخی. در فرهنگ تاریخی و جامع زبان می باید سندهای کاربرد واژه ها را در متن ها، بر حسب تاریخ، داد و سیر دگرگشت معنایی و شکل کاربردشان را بازگفت. اما، در یک فرهنگ عمومی زبان نقش شاهدها و مثال ها کمک به روشن تر شدن معنا و چه گونه ی کاربرد کلمه در جمله است. بنا بر این، تنها جایی باید شاهد آورد، و به اندازه ای، که چنین نقشی داشته باشد و لازم باشد. آوردن دو-سه شاهد، و گاه بیش تر، که هیچ کمکی به فهم روشن تر معنا نمی کنند - چنان که در فرهنگ سخن کم نمی بینیم - جز افزودن بی هوده بر حجم فرهنگ و گران تر شدن بهای آن و دست و پاگیرتر شدن اش، به دلیل کلانی حجم، هیچ بهره ای ندارد.

در 'درآمد' فرهنگ سخن آمده است که، 'کوشیده ایم که شواهد فاصله ی تاریخی کاربرد واژه را نشان دهد، یعنی از جدیدترین شاهدها تا قدیم ترین آن ها استفاده کنیم. اما هرگاه شاهی با داشتن این ویژگی به قدر کافی گویا نبوده است، از شاهد دیگری استفاده کرده ایم.' با این همه، ما این جا با یک فرهنگ تاریخی فراگیر سرو-کار نداریم، بلکه با فرهنگی سرو-کار داریم که معناها و کاربردهای کهن یا معناهای از رواج افتاده ی واژه ها را نیز با نمونه هایی به دست می دهد. چنان که، برای مثال، ذیل آکنده کردن یک شاهد از جعفر شهری و یک شاهد از مولوی آورده شده، و از فاصله ی دراز تاریخی میان این دو، و نیز از دوران پیش از مولوی، شاهی داده نشده. و یا، ذیل آکله تنها یک شاهد از صادق هدایت و یک شاهد از عطّار می بینیم، و لابد معنای آن این نیست که شاهد دیگری برای این واژه در دوران میان این دو یا پیش از آن وجود ندارد. بنا بر این، شاهدها باید در همین حدود و برای همان هدف به دست داده شوند، و نه بیش. در نتیجه، بسیاری از شاهدها در این فرهنگ بی هوده یا بیش از اندازه ی لازم دراز اند. چند نمونه از شاهدهای فرهنگ سخن را، که می توان کوتاه کرد، به دست می دهیم. آنچه درون کروشه می گذارم تکه هایی ست که می توان حذف کرد و باقی مانده، به نظر من، برای رساندن معنا و شکل کاربرد واژه در جمله کافی ست:

ذیل احری: 'دبیری صنعتی ست مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا] بر وجه اولی و احری کرده آید.' به این ترتیب، سه سطر شاهد را به یک سطر می توان کاهش داد.

ذیل حاضر آمدن: 'چون بامداد شد] جماعت برخاستند و حاضر آمدند.'

۱. درازی بی اندازه ی شاهدها، همراه با فراوانی بی حساب شان، یکی از عوامل کلانی بی هودگی حجم لغت نامه ی دهخدا ست، و نیز، بسیار بیش از آن، سبب کلانی حجم لغت نامه ی فارسی، که مؤسسه ی لغت نامه ی دهخدا در دست تألیف دارد.

ذیل حاضر شدن: [کسی که خواندن نمی دانست] در مجالس شاهنامه خوانی... حاضر می شد. ذیل حاکم: 'دردا که همان نیروی پرزور [و زبان نفهمی که بدان اشاره رفت، کمندی بر گردن اولاد آدم انداخته و]... بر وجود ما خاک نشینان حاکم و غالب است.'

ذیل فوایح: 'بلبلان بر خوان گلستان ثناخوان و [پیران از استنشاقِ روایح و فوایح گلها باز نوجوان گشته.'

ذیل همه-چیز-تمام: '[بهراستی که یک زن با کمال و همه-چیز-تمام [بود]، [دوستان عزیز را باز یگراست به] منزل آراسته و همه-چیز-تمام [خود بردند].'

در موارد بی شمار شاهد های چندگانه برای یک واژه داده شده که ضرورتی ندارد و با حذف آن ها می توان میزان چشمگیری از حجم این فرهنگ کاست. برای مثال، سه شاهد از سه نویسنده ی امروزی برای کک و مک — که پنج سطر را گرفته — چه ضرورتی دارد؟ یک شاهد برای آن کافی ست. ذیل استظهار بیت حافظ کافی ست. با حذف شاهد اُستار (پرده ها)، که کمکی به فهم معنای آن نمی کند، سه سطر و با حذف چند شاهد ذیل حداد (که معنای آن به آهنگر ارجاع شده و شاهد برای آن ضرورتی ندارد) پنج سطر می توان صرفه جویی کرد. بیت سعدی ذیل استاده معنای روشنی ندارد، همچنان که بیت صائب ذیل استادگی کمکی به فهم معنا نمی کند و با حذف آن ها چهار سطر می توان صرفه جویی کرد. پنج سطر شاهد ذیل اُنسی را به دو سطر می توان کاهش داد، این گونه: 'حیوانات انسی را ... تعرض نرسانند و آنچه گوشتی باشد ... خون ایشان ... ناریخته بماند.' در مورد شاهد های شعری چه بسا مصراع یکم یا دوم را، که ربطی به مطلب ندارد، می توان حذف کرد، چنان که ذیل استواری: 'به دشمن برت استواری مباد/[که دشمن درختی ست تلخ از نهاد]، یا ذیل آکنده کردن: 'خاک را در گور او آکنده کرد/[زیر خاک آن دانه اش را زنده کرد]'. در مورد برخی مدخل ها، به جای شاهد از متن ها، مؤلفان فرهنگ مثال هایی از خود آورده اند که هیچ فایده ای ندارد و حذف آن ها باز از حجم آن می کاهد. نمونه ی مثال های بکل زائد را ذیل جامعه شناسی و جاروبرقی می توان دید.

#### ب. مدخل های زائد

یکبار حاضر غایب را، برای مثال، با تعریف و شاهد ها آوردن و بار دیگر حاضر و غایب را باز با تکرار تعریف و آوردن شاهد ها برای آن، هیچ ضرورتی ندارد، بلکه می توان به این صورت آن دو را یکی کرد: حاضر-غایب یا حاضر-و-غایب، و، به این ترتیب، نه سطر صرفه جویی کرد؛ همچنان که آوردن چله و چهلّه در دو مدخل جداگانه با تعریف ها و شاهد های تکراری، و موارد بسیار دیگر. همین گونه، تکرار تعریف واژه ها همراه با همکرد /کردن/ /شدن/، /داشتن/، /گشتن/، و مانند آن ها، هیچ ضرورتی ندارد. هر چند دکتر انوری کوشیده است آوردن این ها را در 'درآمد' توجیه کند، ولی، به نظر من، این ها جز تکرار بی هوده ی تعریف واژه ی اصلی و کلان تر کردن حجم کتاب هیچ سودی ندارند. در این مورد استدلال این است که هر اهل زبانی معنای افزودن /کردن/ و /شدن/ و مانند آن ها را، به عنوان عامل فعل ساز، و نیز صورت های صرفی آن ها را می داند یا می تواند به مدخل آن ها در فرهنگ نگاه کند (برای مثال، جشن ساختن /کردن/ گرفتن از این مقوله اند). در این مورد به سادگی می توان در پایان تعریف و شاهد هر مدخل نوشت که این واژه با چه همکردهایی فعل می سازد، مگر آن که فعل ترکیبی آن معنایی جز واژه ی اصلی یا چیزی افزون بر آن یافته باشد، که آنگاه می باید به آن مدخل جداگانه داد.

برای صرفه جویی و پرهیز از مدخل های زائد و تکرار تعریف ها هنگامی که اسم یا صفتی تعریف می شود، اسم یا صفت یا قید مربوط به آن را، به شیوه ی فرهنگ های فرنگی، می توان در کنار آن، با نشانه ی دستوری اسم یا صفت

یا قید، و نیز فعل ترکیبی آن را با همکرد /کردن/، /شدن/، و مانند آن‌ها، در کنارش نوشت و این‌ها را مدخل جداگانه نکرد. برای مثال:

جنگ‌طلب، ۱. (ص) خواهان جنگ؛ اهل جنگ؛ جنگجو ۲. (ا) کسی یا قدرتی که پیوسته سر جنگ دارد یا نیروی خود را همواره برای جنگ آماده نگاه می‌دارد. جنگ‌طلبانه (ق)؛ جنگ‌طلبی (ا)

در چنین روشی فرض بر این است که مراجعه‌کننده به شِمّ زبانی یا به دانش زبانی خود نقش قیدساز /انه/ یا اسم‌ساز /ی/ را می‌داند و اگر معنای جنگ‌طلب را بداند، 'جنگ‌طلبی' و 'جنگ‌طلبانه' را نیز به طبع خواهد فهمید. در مورد بالا، مانند بسیاری موارد دیگر، جنگ‌طلب را تنها یک صفت دانسته‌اند، در حالی که صفت‌هایی که جمع بسته می‌شوند اسم نیز هستند. چنان که جنگ‌طلب را نیز می‌توان به صورت جنگ‌طلبان جمع بست و، در نتیجه، اسم نیز هست. همان گونه که حافظ نیز، در معنای حافظ قرآن یا قوال، اسم است: 'حافظ ام در مجلسی...؛ ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد...' در حالی که آن را صفت شمرده‌اند، حتّاً در جاهایی که، بنا به شاهدها، لقب است برای کسانی. حاضر و ناظر، و تمامی واژه‌های از این دست، نیز از این مقوله‌اند و به صورت حاضران و ناظران جمع بسته می‌شوند. البته باید تأکید کرد که حاضر تنها در حالت جمع به معنای اسمی به کار برده می‌شود.

## II. مسئله‌ی تعریف‌ها

تعریف واژه‌نامه‌ای باید دارای این ویژگی‌ها باشد: یکم، روشنی و سادگی و زودفهم بودن؛ دوم، کوتاه و فشرده بودن تا جای ممکن؛ و سومین، اما نه کم‌اهمیت‌ترین و آخرین، دقت منطقی و تحلیلی تعریف، به‌ویژه در مورد واژگان فنی و علمی، که جایی برای هیچ‌گونه ابهام یا تناقض یا نارسایی بازنگذار. می‌توان گفت که بزرگ‌ترین ضعف و نارسایی فرهنگ‌های فارسی تاکنون همین نارسایی تعریف‌ها بر اثر ضعف ذهنیت منطقی و تحلیلی در میان ما ست. بی‌آنکه خواسته باشم از شأن و حرمت فرهنگ‌نویسان مان بکاهم— که مردمان زحمت کش بی‌چشم‌داشتی هستند سزاوار همه گونه احترام و بزرگداشت— برای رعایت شأن علم و ضرورت کار و اندیشه‌ی علمی مدرن، می‌خواهم این نکته را بگویم که کم-و-بیش تمامی آنچه از فرهنگ‌های کهن در لغت‌نامه‌های ما نقل می‌شود یا هرآنچه به دست فرهنگ‌نویسان ما در این روزگار اخیر نوشته شده است، از نظر منطقی و تحلیلی و نیز شیوه‌ی بیانی نیازمند بازبینی و درنگ دوباره و چندباره است.

فرهنگ سخن نیز، با همه کوششی که در آن برای جبران کمبودها و ضعف‌های فرهنگ‌نویسی سنتی ما شده، یا به دلیل نقل ناسنجیده‌ی تعریف‌ها از فرهنگ‌های گذشته یا کم‌تجربگی برخی همکاران آن در کار تعریف، یا ترجمه‌ی شکسته-بسته‌ی تعریف‌های واژگان نو علمی و فنی از روی فرهنگ‌های فرنگی، ناگزیر خود نیز از این گونه کاستی‌ها و نادرستی‌ها خالی نیست. البته، این نکته را هم باید گفت، و با تأکید بسیار هم، که از آن جا که در فرهنگ‌نویسی ما تاکنون رسم دادن مترادف‌های معنایی واژه‌ها بوده است نه تعریف آن‌ها با در نظر داشتن حدّ و رسم معنایی‌شان، ناگزیر فرهنگ‌نویسی ما کار ناکرده‌ی عظیمی در پیش رو دارد و فرهنگ سخن، با همه ایرادهایی که می‌توان در مورد تعریف‌های آن برشمرد، نخستین گام بلند در این راه است. من نمونه‌هایی از این

موارد را، چه از واژگان ادبی و عمومی، چه علمی و فنی، ذکر می‌کنم، با این امید که نه از ارج این فرهنگ، و رنج گرانی که بر سر آن برده‌اند، بکاهد، بلکه به بهبود آن در آینده یاری دهد.

#### الف. واژگان ادبی و عمومی:

■ در مورد آمزش و آمزدین 'بخشایش گناه یا هر خطای دیگر' کافی نیست. 'از سوی خدا' نیز باید به آن افزوده شود، چنان که در فرهنگ معین نیز آمده است. زیرا آمزدین و آمزش کار و صفت خداست نه بشر. 'یا هر خطای دیگر' هم زائد است. زیرا خدا، از دیدگاه دینی، تنها با گناهان بشر کار دارد نه با 'هر خطای دیگر'، برای مثال، خطا در بازی یا در نوشتن یا در رانندگی.

■ آن را 'نوعی زیبایی پنهان' (؟) در بعضی افراد 'معنا کرده اند' که درک کردنی است، اما قابل توصیف نیست. این تعریف بازنویسی است از تعریف فرهنگ معین از آن. می‌توان این گونه تعریف کرد: ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری دل‌نشین که جاذبه‌ی خاصی به کسی می‌بخشد: بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد.

■ آنتن روی تور: 'در والیبال، هر یک از میله‌های عمودی که در طرفین تور نصب می‌شود و لرزش آن خطای لمس تور بازیکنان را نشان می‌دهد.' 'خطای لمس تور بازیکنان' به‌ویژه بسیار ناهموار است. این تعریف را می‌شود به این صورت ساده‌تر و کوتاه‌تر کرد: در بازی والیبال، هر یک از دو میله‌ی لرزنده در دو سوی تور بازی که لرزش آن نشانه‌ی خطای بازیکن — خوردن دست به تور — است.

■ آنتن مرکزی: 'نوعی آنتن، که به جای چندین آنتن مجزا، در روی بام مجتمع‌های آپارتمانی نصب می‌شود و همه‌ی واحدهای مجتمع از راه پریز مخصوص از آن استفاده می‌کنند.' این تعریف زیاده‌گویی دارد. می‌توان آن را این گونه ساده‌تر و کوتاه‌تر کرد: آنتن تلویزیونی مشترک برای همه‌ی آپارتمان‌ها در یک مجتمع مسکونی، که معمولاً روی بام ساختمان نصب می‌شود.

■ آنتولوژی: 'مجموعه‌ای شامل گزیده‌هایی از شعر، داستان، یا نمایشنامه.' می‌توان آن را روشن‌تر تعریف کرد: کتابی شامل گزیده‌ای از آثار ادبی، به شعر یا به نثر یا هر دو، به‌ویژه از چندین شاعر یا نویسنده. مثالی هم که برای آن آورده اند بی‌هوده است و هیچ کمکی به فهم معنای این لغت نمی‌کند: 'دارد یک آنتولوژی چاپ می‌کند.' بهتر بود مترادف فارسی آن یعنی جنگ هم ذکر می‌شد و یا تعریف آنتولوژی از اساس به جنگ ارجاع می‌شد.

■ تعریف اذان نارسا و نادرست است: 'الفاظ مخصوصی به زبان عربی که پیش از نماز و نیز (؟) برای دعوت مسلمانان به برپایی نماز، خوانده می‌شود.' به‌ویژه آن 'و نیز' کار را بسیار خراب می‌کند، زیرا اذان گفتن، در اساس، کاری جز فراخواندن مسلمانان به نماز نیست، اگرچه در موارد دیگری نیز اذان گفته می‌شود. می‌توان آن را چنین تعریف کرد: فراخواندن مسلمانان یک محل به نماز به آواز بلند، با ادای عبارتهای خاص به زبان عربی. اذان را در شهرها معمولاً شخصی به نام مؤذن از گلدسته‌ی مسجد به آواز خوش می‌گوید. بانگ نماز؛ گلبانگ. برای اعلام برخی خبرها، مانند تولد کودک، یا در گوش نوزاد، نیز اذان می‌گویند. نیز ← اقامه.

■ استاد ازل، ذیل استاد، به سادگی به معنای 'خداوند' نیست، بلکه به معنای 'آموزگار ازلی' است که، به روایت قرآن، همه‌ی اسماء را به آدم آموخته است: 'آنچه استاد ازل گفت، "بگو!"، می‌گویم.' (حافظ)

■ در تعریف استودان نوشته اند: 'محلّی که باقی‌مانده‌ی استخوان‌های پوسیده‌ی مردگان در آن قرار داشت؛ گورستان زردستی‌ها' تعریف عجیبی است! 'باقی‌مانده‌ی استخوان‌های پوسیده‌ی مردگان' اگر در این محل قرار داشت، باقی‌مانده‌ی استخوان‌های نپوسیده‌شان (!) کجا قرار داشت؟ گورستان جایی است که در آن مردگان را خاک می‌کنند و گورها معمولاً نشانه‌ای به صورت سنگی با نام مرده یا نشانه‌ی دیگری دارند. آیا در استودان هم مردگان را خاک می‌کنند؟ تعریف فرهنگ معین از استودان بهتر و رساتر از این است.

■ پی‌جویی: 'دنبال چیزی یا کسی گشتن یا آن را دنبال کردن؛ جست و جو کردن.' 'آن را دنبال کردن' در این تعریف به 'چیزی' برمی‌گردد نه به 'کسی'. افزون بر آن، شاهدهایی که آورده اند تنها پی‌جویی از چیزی را گواهی می‌کنند نه از کسی را. به هر حال، پی‌جویی معمولاً به معنای دنبال چه‌گونگی یا چندو-چون رویدادی یا ماجرابی بودن است نه گشتن به دنبال اشیاء، برای مثال، به دنبال کلید. بنا بر این، پی‌جویی را نباید مترادف ساده‌ی دنبال کردن یا جست‌و-جو شمرد. تعریف باید حوزه‌ی معنایی جزئی‌تر و ویژه‌تر آن را روشن کند. می‌توان آن را این گونه تعریف کرد: به دنبال چه‌گونگی یا چندو-چون رویداد یا ماجرابی یا مسئله‌ای بودن برای سر در آوردن از آن یا دانستن‌اش: پی‌جویی کردیم دیدیم داستان چیز دیگری است.

■ پیچیدگی زبان (ذیل پیچیدگی): این عنوان از فرهنگ *آندراج* در لغت‌نامه نقل شده و از آن جا به فرهنگ معین و، سرانجام، به فرهنگ سخن راه یافته و آن راه، بر اساس همان منابع، 'گرفتگی زبان، لکنّت زبان' معنا کرده اند. این موردی است نمایان از ضرورت درنگ دوباره در تعریف‌های فرهنگ‌های قدیمی، که اشاره کردیم. مبنای این تعریف این بیت است: 'تا هست حرف زلف تو سر-داستان ما / پیچیدگی برون نرود از زبان ما'. زبان این جا به معنای گفتار و سخن است، نه اندامی در دهان که ممکن است دچار لکنّت شود. پیچیدگی در زبان یا گفتار یعنی تعقید و ابهام در آن.

در این بیت بازی زبانی‌ای هست میان زلف و پیچ-و-تاب و پیچیدگی آن و پیچیدگی زبان به معنای تعقید و ابهام در گفتار. در تفسیر این بیت رابطه‌ی معنای استعاره‌ای زلف و سیاهی آن را در شعر عرفانی نیز نمی‌باید از یاد برد. معنای استعاره‌ای 'سیاهی زلف' با ابهام و تاریکی زبان، به معنای گفتار و سخن، شباهت و نسبت دارد نه با لکنّت زبان. از 'بیرون رفتن پیچیدگی از زبان' هم نمی‌توان ترکیب اضافی 'پیچیدگی زبان' را به دست آورد و مدخل لغت‌نامه‌ای کرد. پیچیدگی، به نظر من، این جا هم معنایی جز همان معنای آشنا در مورد گفتار و سخن را ندارد.

■ تعریف جوراب در این فرهنگ نمونه‌ای است از خامی و نارسایی بخش بزرگی از تعریف‌ها در این فرهنگ، و در کل در فرهنگ‌های ما: 'نوعی پوشش برای پا که دارای انواع گوناگون ساقه کوتاه، ساقه بلند، و مانند آنها است.' این 'نوعی پوشش برای پا' با چارُق و کفش و چکمه و پایپ چه فرقی دارد؟ 'انواع گوناگون' آن هم تنها نه بر اساس اندازه بلکه بر اساس جنس آن (نخی، پشمی، نایلونی) می‌تواند طبقه‌بندی شود. در جوراب ساقه کوتاه و ساقه بلند هم چیز دیگری مانند 'ساقه‌میانه' نداریم که بگوییم، 'و مانند آنها'، بلکه، برای مثال، 'جوراب شلواری' داریم و باید گفت، جز آنها، نه مانند آنها.

در تعریف جوراب باید گفت: نوعی پوشاکِ بافتنی برای پا از جنس نخ یا پشم یا نایلون و مانند آن. نوع ساقه کوتاه آن از سرپنجه تا میانه‌ی ساق و ساقه بلند آن تا زیر زانو یا بالای آن را می‌پوشاند. به این ترتیب، عنوان‌های فرعی جوراب ساقه کوتاه و جوراب ساقه بلند و جز آن‌ها ضرورتی ندارد، بلکه ساقه بلند و ساقه کوتاه را باید در ردیف الفبایی خود به جوراب ارجاع کرد. اما جوراب-شلواری باید دارای مدخل جداگانه باشد با چنین تعریفی: نوعی جوراب نایلونی، ویژه‌ی زنان، شبیه شلوار، که از سرپنجه تا کمر را یکسره می‌پوشاند.

■ پیتزا را 'غذایی' تعریف کرده اند 'که از خمیر مخصوص، برخی فراورده‌های گوشتی، سبزی‌ها، پنیر مخصوص، سس و مانند آن‌ها تهیه می‌شود.' این تعریف چند اشکال دارد. نخست آن که، می‌توان پرسید 'خمیر مخصوص' یعنی چه؟ زیرا همه گونه خمیر داریم؛ از خمیر گچ تا خمیر بسیاری چیزهای دیگر. دوم آن که، 'مانند آن‌ها' را برای چیزهایی می‌توان به کار برد که از یک جنس باشند. گوشت و پنیر و سبزی و سس در رده‌ی کلی مواد غذایی از یک نوع اند، اما این جا زیررده‌های گوناگون و بسیار ناهمگونی را تشکیل می‌دهند. اگر بگوییم 'مانند آن‌ها'، می‌توان پرسید، مانند کدام‌ها؟ مانند گوشت؟ یا پنیر؟ یا سبزی؟ 'تهیه می‌شود' هم در پایان زائد است، زیرا بدیهی است که هر غذایی 'تهیه می‌شود'.<sup>2</sup> آنچه این جا ناگفته مانده آن است که این غذا خام خورده می‌شود یا پخته.

باری، پیتزا را می‌توان این گونه تعریف کرد: غذایی از اصل ایتالیایی. بر گرده‌ای خمیر نان لایه‌ای از سس گوجه‌فرنگی و پنیر می‌مالند و معمولاً برش‌هایی از سوسیس یا گوشت ماهی، و نیز قارچ و فلفل سبز یا سرخ، و سبزی‌هایی مانند آن‌ها، را بر آن می‌افزایند و در تنور چوبی یا برقی می‌پزند.

■ تعریف حاضر-غایب<sup>3</sup> - خواندن اسامی افراد در یک جمع برای تعیین تعداد غایبان - دقیق نیست، زیرا شیوه‌های دیگری جز 'خواندن اسامی افراد' برای حاضر-غایب کردن هست، از جمله این که یکایک حاضران نام خود را در دفتری (دفتر حضور-و-غیاب) بنویسند یا بر تگه-کاغذی، و به اداره کننده‌ی جمع بدهند. بنا بر این، حاضر-غایب را این گونه تعریف می‌توان کرد: صورت‌برداری از حاضران و غایبان یک گروه که بنا است برای انجام کاری یا وظیفه‌ای در جایی حاضر شوند، با خواندن نام‌شان به صدای بلند یا امضای یک دفتر، و جز آن‌ها.

■ در این فرهنگ واژه‌ها و تعبیرها و اصطلاحات بسیاری از متن‌های کهن و نو آمده که در لغت‌نامه‌ی دهخدا یا فرهنگ معین دیده نمی‌شود و این نکته بر سودمندی آن نسبت به فرهنگ‌های گذشته می‌افزاید. اما در مورد برداشتی که از معنای آن‌ها شده است گهگاه درنگی دوباره ضروری است. مثال: ذیل الاع (معنای شماره‌ی ۳) آورده اند، 'هر نوع مرکبی، به‌ویژه اسب' با این شاهد از حبیب/السیر: 'هر ایلچی که در راه ... به گله‌ی اسبی رسیدی ... الاع گرفته، سوار شدی.' و ذیل الاع گرفتن آمده است: 'چهارپایان را برای بیگاری بردن'، با شهادی از جوینی. پس 'الاع گرفته' در شاهد بالا هم می‌باید از همین 'الاع گرفتن' باشد و به همان معنا، یعنی، به بیگاری گرفتن. معنای 'هر گونه مرکبی، به‌ویژه اسب' از آن بر نمی‌آید.

<sup>2</sup> این گونه کاربرد فعل‌ها و عبارت‌های زائد در این فرهنگ نیز فراوان است که میراث زبان کهنه‌ی فرهنگ‌نویسی ما است.

<sup>3</sup> افزودن تیره‌ی وصل این جا، و نیز کسره‌های اضافه در نقل تعریف‌ها در دنباله‌ی مقاله، از من است. د. آ.

■ مثال دیگری برای مورد بالا معنای (شماره‌ی ۳)، 'خوش‌اندام و زیبا' برای جسیم است، بر اساس این بیت از سنایی: 'آن گه فروبرد به زمین بی‌جنایتی / این قامتِ مقوم و جسمِ جسیم ما'. اگر شاهدِ روشنی برای جسیم به معنای خوش‌اندام و زیبا در دست نباشد، در این بیت سنایی هم معنایی جز همان معنای شماره‌ی ۲ ندارد، یعنی تنومند یا درشت.

■ مورد دیگری از آن ذیل بی‌وطن (شماره‌ی ۲) دیده می‌شود که آن را 'دورافتاده از دیار و زادگاه خود' معنا کرده‌اند، با آوردن این بیت مولوی: 'آن که سرسبزی خاک است و گهربخش فلک / چاشنی‌بخشِ وطن‌هاست، اگر بی‌وطن است'. به نظر می‌رسد که به دلیل بدفهمی این بیت چنان معنایی به بی‌وطن داده شده است. در نیم‌بیت دوم 'اگر بی‌وطن است' را، به نظر من، باید به معنای 'اگرچه بی‌وطن است' گرفت. این غزل را در دیوان شمس (تصحیح فروزانفر، نشر سیمای دانش، تهران ۱۳۷۸) نیافتیم. باری، اگر این بیت از مولوی باشد، با توجه به روح کلی شعر او و فضای معنایی آن، مراد از 'بی‌وطن' ای که مایه‌ی 'سرسبزی خاک' است، نمی‌باید کسی جز 'جان جهان' یا خدا باشد، که بر اساس همان بیت، 'چاشنی‌بخشِ وطن‌هاست'، اما خود 'بی‌وطن' است. وطن را در این بیت، بر اساس این برداشت، باید به معنای جا-و-مکان، و بی‌وطن را به معنای بی‌جا-و-مکان گرفت.

■ همچنین، آکنده (شماره‌ی ۲) را 'فربه و چاق' معنا کرده‌اند، بر پایه‌ی این شاهد از خوارزمشاهی: 'رنگِ روی او سرخ باشد و عضله‌های او آکنده باشد'. 'فربه‌ی یا چاقی بر اثر جمع شدن چربی در بدن است. آکنده را این جا، در مورد عضله، 'ورزیده و درشت' باید معنا کرد.

■ فوات، هم به معنای درگذشتن و فوت شدن کسی است هم از دست رفتن یا از دست دادن چیزی. شاهدی که در فرهنگ سخن برای معنای 'درگذشتن؛ فوت' داده شده، شاهدی است برای از دست رفتن: '[حزن] المی ست نفسانی که به واسطه فواتِ مطلوبی ... روی نماید'. شاهد دیگر برای آن بیتی از مولوی است: 'هر که در عشقِ روت غوطی خورد / ریشخندی زند به هست و فوات'. به نظر می‌رسد که مولوی، با آن توانایی و جسارتی که در کاربرد واژه‌ها دارد، این جا 'هست-وفوات' را به حالت یک ترکیب عطفی، مانند هست-ونیست، و به همان معنا، به کار برده است و معنای مستقل فوات (درگذشت، فوت) از آن نمی‌توان گرفت، در نتیجه، نمی‌تواند شاهدی برای فوات در این معنا باشد.

#### ب. ترم‌های علمی و فنی:

در فرهنگ سخن کوشش فراوانی برای گردآوری ترم‌های علمی و فنی کرده‌اند، به‌ویژه از خلال کتاب‌های درسی. ویراستار علمی این فرهنگ نیز شرحی از چه‌گونگی این کوشش و روش آن داده است. به هر حال، این بخش حجم زیادی از این فرهنگ را می‌گیرد، اما من در سودمندی آن به نسبت زحمتی که برای آن کشیده‌اند، تردید دارم. یکی آن که، شک دارم در صد چشمگیری از روی‌آوردگان به این فرهنگ به این بخش از آن روی کنند و آن‌هایی که روی می‌کنند نیز پاسخ درست و روشن بگیرند. سودمندترین بخش این فرهنگ و پرورده‌ترین آن هنوز همان بخش واژگان ادبی و عمومی آن است. آنچه کار را در این زمینه مشکل می‌کند کمی تجربه‌ی ما در این زمینه از لغت‌نامه‌نویسی، ناپروردگی زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی و فنی، و ضعف کلی ذهنیت تحلیلی در میان ما است. با این همه، جدیتی که در کار تألیف فرهنگ سخن دیده می‌شود، این امید را می‌بخشد که این کار اگر یک بار برای همیشه پایان‌یافته دانسته نشود، بلکه همچون فرهنگ‌های بزرگ فرنگی به نهادی پایدار تبدیل شود و کادری باتجربه و حرفه‌ای این کار را ادامه دهد، با بازبینی‌های پایایی و پروراندن زبانی دقیق و روشن

و بی‌حشو و فشرده، سرانجام به فرهنگی دست یابیم که به‌راستی از عهده‌ی کارکرد خود در این زمینه برآید. البته بی‌انصافی است اگر بخواهیم تمامی تعریف‌های علمی و فنی این فرهنگ را نارسا یا نادرست بدانیم. بخش عمده‌ی آن نیز مربوط به زمینه‌هایی است که سنجش درستی یا نادرستی تعریف‌هاشان کار من نیست، و من تنها در باره‌ی شیوه‌ی بیانی و منطق زبانی‌شان داوری می‌توانم کرد. در مورد آنچه مربوط به قلمرو آشنایی علمی من می‌شود، باید بگویم که تعریف‌های آن از مفاهیم علوم انسانی و فلسفه شاید ضعیف‌ترین بخش آن باشد؛ و البته اقرار باید کرد که دشوارترین بخش نیز هست.

نمونه‌هایی از زمینه‌های گوناگون به دست می‌دهم:

■ **احساس**، 'درک؛ دریافت؛ آگاهی'؛ این نه تعریف احساس است نه مترادف‌گذاری درست و دقیقی برای آن. زیرا درک و دریافت و آگاهی بیشتر عقلانی است تا احساسی. احساس را می‌توان چنین تعریف کرد: ۱. درک حسی یا عاطفی آنی از چیزی به صورت گنگ یا وصف‌ناپذیر: احساس می‌کردم یک چیزی کم است یا حال عجیبی دارم. ۲. حالت عاطفی کمابیش پایدار، همچون خشم و نفرت یا مهر، نسبت به چیزی یا کسی.

■ اما، شگفت‌تر از آن، تعریف حس است: 'هر کدام از اعمال طبیعی جانور زنده (؟!) که تأثیرات خارجی را با عضو مخصوصی دریافت می‌کند (؟)؛ حس بینایی ...' 'اعمال طبیعی جانور زنده' یعنی چه؟ لابد در برابر 'اعمال غیر طبیعی جانور مرده'؟! و آنگاه این اعمال طبیعی 'عضو مخصوصی' دارند که 'تأثیرات خارجی را دریافت' می‌کند؟! معنای سوّم حس هم جای درنگ دارد: 'حرکت؛ نهضت؛ جنبش'؛ بر اساس این شاهد: 'حسی در مردم پیدا شد که انجمن تشکیل دهند.' حس در این جا به معنای انگیزش یا انگیزه‌ی خود به خود است، نه ...

■ یک نکته‌ی مهم، به نظر من، که در این فرهنگ رعایت نشده، این است که واژه‌های نوساخته‌ی فارسی که به عنوان برابر‌نهادی ترم‌ها و واژه‌های علمی و فلسفی و هنری و جز آن‌ها در زبان‌های فرنگی از مقاله‌ها و کتاب‌های فارسی گردآوری می‌شوند باید همراه با اصل خود در زبان انگلیسی و فرانسه، یا آلمانی و روسی و جز آن‌ها، آورده شوند تا راهنمایی برای خواننده به معنای اصلی کلمه باشد، مانند اقتصادگرایی = economism/économisme و انسان‌گرایی = humanism/humanisme. بنا بر این، می‌توان پرسید که احساسات‌گرایی و احساسات‌گرایانه بر چه اساسی در این فرهنگ آمده و برابر با چی است؟ با سانتیمانتالیسم؟ یا چیزی دیگر؟

■ در تعریف اقتصاد میان کردو-کار اقتصادی و علم مربوط به آن فرقی گذاشته نشده و تعریف آن هم بسیار لنگ است: 'دانش (؟) بررسی تولید ثروت (؟) و مصرف کالاها و خدمات، و سازمان دادن به ثروت (؟)، صنعت، و منابع ملی، و استفاده‌ی بهینه از اندیشه‌ها (؟!)'. تعریف بهتری از آن چنین می‌تواند باشد: ۱. (الف) کلّ فعالیت‌ها و سازوکارهایی مربوط به سازماندهی منابع طبیعی و انسانی و تولید و توزیع و مصرف کالاها و خدمات در یک واحد زیست اجتماعی (روستا، شهر، کشور). (ب) هر یک از میدان‌های این گونه فعالیت‌ها: اقتصاد کشاورزی؛ اقتصاد صنعتی؛ اقتصاد نفت. ۲. علم مطالعه‌ی میدان فعالیت اقتصادی انسان‌ها در کلّ، یا در هر زمینه‌ای، برای کشف قوانین و سازوکارهای آن. ۳. مطالعه‌ی هر یک از زمینه‌ها و شاخه‌های این گونه فعالیت، همچون صنعت، کشاورزی، آب و برق، بانکداری، توریسم، و جز آن‌ها، با گردآوری آمار و تحلیل آمارها بر اساس قوانین یا نظریه‌های اقتصادی، برای شناخت روندها یا بهبود بخشیدن و توسعه‌ی آن‌ها. ۴. صرف منابع کمیاب با صرفه‌جویی.

دیگر مدخل‌های ذیل اقتصاد هم جای اما و چون-و-چرا دارد، از جمله، اقتصاد سیاسی، اقتصاد ملی.

■ دو نمونه از بدترین و خام‌ترین تعریف‌ها را ذیل انسان‌شناسی و انسان‌شناسی می‌توان دید:

انسان‌شناسی: 'دارای دانش‌های لازم (!؟) برای شناخت ماهیت انسان و جهات گوناگون شخصیت او (؟)'.  
انسان‌شناسی: 'شناخت ماهیت انسان و جنبه‌های مختلف شخصیت او (؟) از طریق دانش‌های لازم (!؟)'. شک نیست که برای شناخت هر چیزی 'دانش‌های لازم' لازم اند و نیازی به یادآوری آن‌ها نیست! 'شناخت ماهیت' هم مربوط به فلسفه می‌شود و 'جنبه‌های مختلف شخصیت' هم مربوط به روان‌شناسی. 'انسان‌شناسی' این جا چه کاره است؟

انسان‌شناسی را می‌توان این گونه تعریف کرد: [برابرنهاده‌ی Fr. anthropologie/Eng.-logy] شناخت انسان از دیدگاه دینی، عرفانی، فلسفی، و علمی. انسان‌شناسی دینی و عرفانی، در دین‌های یکتاپرست، انسان را از جهت نسبت او با خدا و جایگاه او در دستگاه آفرینش، بر اساس تفسیر و تأویل کتاب آسمانی، در مبحث الاهیات یا عرفان نظری، بررسی می‌کند. موضوع انسان‌شناسی فلسفی شناخت نسبت انسان با کل هستی و جایگاه وی در آن است، از جهت ویژگی‌هایی که انسان را از حیوان جدا می‌کند، یعنی خردورزی و سخنگویی. انسان‌شناسی علمی به مطالعه‌ی ویژگی‌های جسمانی انسان، به عنوان نوعی از حیوان، و ویژگی‌های اجتماعی-فرهنگی او به عنوان شکل ویژه‌ی زیست انسانی در طبیعت، می‌پردازد. زمینه‌های اصلی انسان‌شناسی علمی مطالعه‌ی ویژگی‌ها و ناهمگونی‌های جسمانی گروه‌های گوناگون قومی، قبیله‌ای، و نژادی (انسان‌شناسی جسمانی)، ویژگی‌ها و ناهمگونی‌های فرهنگی‌شان (انسان‌شناسی فرهنگی)، و نیز مطالعه‌ی تاریخی پیدایش نوع انسان از تکامل میمون‌های آدم‌سان (hominid) و چه‌گونگی تکوین فرهنگ انسانی (پارین‌شناسی انسانی) ست. انسان‌شناسی علمی با دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی و انسانی، مانند اقتصاد، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، و هنرشناسی، زمینه‌های مشترک مطالعه دارد. نیز ← قوم‌شناسی؛ مردم‌شناسی.

■ در تعریف رواقی گفته اند، 'گروهی از فلاسفه قدیم یونان که در یکی از (؟) رواق‌های شهر آتن، فلسفه خود را تعلیم می‌دادند اند.' این می‌تواند تعریفی برای رواقیان باشد نه رواقی. رواقی را بهتر است چنین تعریف کنیم: اهل رواق؛ رواق‌نشین. عنوانی ست برای مکتبی از فلسفه‌ی یونانی که آموزگاران آن فلسفه‌ی خود را در زیر رواق‌ها آموزش می‌دادند: حکمت / فلسفه‌ی رواقی. ایشان و مکتب‌شان بر روی هم رواقیان و رواقیون نامیده شده اند.

■ تعریف زیربنا هم بسیار نارسا و بی‌منطق به نظر می‌رسد: '۱. (ساختمان) مساحت فضای قابل استفاده (؟) هر واحد مسکونی (؟)'، یعنی با این تعریف— اگر بشود نام 'تعریف' بر آن گذاشت— مفهوم زیربنا شامل 'واحد غیر مسکونی'، مثل ساختمان یک اداره یا سینما، نمی‌شود؟ 'فضای قابل استفاده' یعنی چه؟ به نظر می‌رسد که این معنا و معنای شماره‌ی ۲ ('قسمتی از زمین [؟] که ساختمان در آن ساخته می‌شود') یکی باشند و هر دو به معنای زمینی که بنا بر روی آن ساخته می‌شود و مساحت آن همان مساحت زیربنایی ساختمان است.

'شالوده و اساس پدیده‌ها' نیز برای معنای شماره‌ی ۳ رسا و کافی نیست. می‌توان گفت: پایه و تکیه‌گاه هر روبنا

(← روبنا) که هر دگرگونی در آن سبب دگرگونی‌های همساز با آن در روبنا می‌شود: اقتصاد (از دیدگاه مارکسیستی) زیربنای زندگی اجتماعی است. [برابرنهاده‌ی Fr./Eng. infrastructure]

■ ژرف‌ساخت را در زبان‌شناسی چنین معنا کرده اند: 'سطح انتزاعی کامل از سازمان ساختاری جمله' این تعریف چیز روشنی به دست نمی‌دهد. 'سطح انتزاعی کامل' یعنی چه؟ 'سازمان ساختاری' هم ترکیب اضافی زائدی به نظر می‌رسد، زیرا هر سازمانی ساختاری دارد و هر ساختاری، به معنایی، خود سازمانی است. می‌شود گفت در 'سازمان جمله' یا در 'ساختار جمله'؛ و البته، دومی این جا درخورتر است. تعریف روشن‌تر ژرف‌ساخت می‌تواند چنین باشد: [برابرنهاده‌ی Eng. deep structure] (در دستور زبان گشتاری) روابط منطقی و دستوری میان سازه‌های یک عبارت یا جمله که بنیاد معنایی آن است، در برابر روساخت.

■ زیست‌شناسی را 'دانش' (?) بررسی زندگی موجودات زنده" تعریف کرده اند. از آن جا که 'زندگی' موجودات مرده را نمی‌شود بررسی کرد، زیست‌شناسی ناگزیر نمی‌تواند جز 'زندگی موجودات زنده' را بررسی کند! و این عبارت بدیهی یا همان گویانه از نظر منطقی، هیچ چیزی درباره‌ی زیست‌شناسی به ما نمی‌گوید.

تعریف آن می‌تواند چنین باشد: [برابرنهاده‌ی Fr. biologie/Eng. -logy] علم شناخت موجودات اندامگانی (آرگانیک) از نظر ریخت، ساختمان اندامی (آناتومی)، روابط و کارکرد اندامها (فیزیولوژی)، رفتار، و رابطه با محیط.

■ اگر باز هم بخواهیم در باب تعریف‌ها این جا و آن جا درنگی کنیم، مدخل فندق جای درنگ بسیار دارد. البته این بسیار خوب است که در این فرهنگ اول میوه‌ی گیاه را شرح می‌دهند، که شهرت گیاه به آن است، و سپس خود گیاه را. اما، ای کاش تعریف‌ها هم با درنگ و دقت منطقی داده می‌شد. باری، در تعریف میوه‌ی فندق می‌خوانیم: 'میوه‌ای گرد و کوچک با درون‌بری (?) به رنگ قهوه‌ای مایل به زرشکی که محتوی دانه روغنی و خوراکی آن از اجزای آجیل است.' 'درون‌بر' را در این فرهنگ این چنین تعریف کرده اند، 'بخش گوشتی میوه که دور هسته قرار دارد.' البته جای پرسش است که 'بخش گوشتی میوه' چرا 'درون‌بر' نام گرفته است؟ بالاتر از آن، اگر این تعریف برای 'درون‌بر' درست باشد، چه‌گونه می‌تواند شامل دانه‌ی فندق شود که 'گوشت' و هسته ندارد. در این تعریف مقصود از 'درون‌بر' در مورد فندق، با وصفی که از آن کرده اند، گویا پوسته‌ی چوبی آن است!

فندق را می‌توان این گونه تعریف کرد: میوه‌ای از نوع خشکبار. گرد است و به نسبت کوچک. پوسته‌ی چوبی سخت قهوه‌ای‌رنگی مغز آن را در بر دارد که دانه‌ی روغنی سفت سفیدرنگی است. پوست‌کنده یا پوست‌نکننده‌ی آن را در آجیل می‌ریزند. شاهد این مدخل هم فندق سوخته است، نه فندق، که می‌بایست جداگانه شرح می‌شد.

در مورد درخت این میوه هم گفته اند: '۲. گیاه این میوه که درختی است و پوست سبزرنگی میوه آن را احاطه کرده است.' این 'تعریف'، در واقع، هیچ چیز در باره‌ی این گیاه، جز این که درخت است، نمی‌گوید. 'پوست سبزرنگی میوه آن را احاطه کرده'، باز در باره‌ی میوه‌ی آن است، آن هم تا هنگامی که بر درخت است و سبز است!

■ زیبا را 'زنده' معنا کرده اند و بهتر بود 'زینده' معنا می کردند. اما نکته‌ی مهم‌تر آن است که معنای علمی آن، برابر fauna، در این فرهنگ نیامده است، همچنان که معنای علمی گیا برابر flora. (در این مورد نگاه کنید به زیبا و گیا در دایرةالمعارف فارسی، مصاحب).

نگاهی هم به یکی-دو مدخل علمی و فنی بیندازیم و بگذریم.

■ پیچش، '۳. (فیزیک) تغییر شکل جسم استوانه‌ای شکل (؟) به سبب نیروهایی (؟) که می‌خواهند یک سر یا یک قسمت از آن را حول محوری بگردانند، در حالی که سر یا قسمت دیگر ثابت است یا در جهت مخالف می‌گردد.' این 'جسم استوانه‌ای شکل' چه‌گونه چیزی ست؟ یک جسم طبیعی ست یا یک دستگاه مکانیکی؟ از بقیه‌ی این تعریف هم چه می‌شود فهمید؟ اصل فرنگی این اصطلاح را نمی‌دانستم که در فرهنگ‌های خارجی نگاه کنم تا بدانم چه‌گونه چیزی ست. به هر حال، گمان نمی‌کنم که گناه به گردن فیزیک‌ندانی من باشد، زیرا این یک فرهنگ عمومی ست، نه فرهنگی برای دانشوران یک رشته. در نتیجه، هر کسی با آشنایی پایه‌ای با علوم باید چیزی از تعریف‌های آن دستگیراش شود.

باری، موردی دیگر می‌آورم که نمونه‌ی گویایی ست از نارسایی و شکسته-بسته بودن زبان علمی و فنی ما و ضرورت بازسازی آن.

■ استروبوکوپ، (فیزیک) هر یک از وسایل مورد استفاده برای دیدن اجسام متحرک (؟) که آن‌ها را ساکن جلوه دهد و در آن به‌ویژه از روشنایی ناپیوسته (قطع و وصل شونده) یا ابزاری مکانیکی برای ایجاد وقفه‌ای موقت در دید استفاده می‌شود. من هیچ چیز از این تعریف دستگیرام نمی‌شود. اما، با مراجعه به فرهنگ Webster و Heritage این تعریف را از آن به دست آوردم که گمان می‌کنم هر فیزیک‌ندانی، چون من، هم چیزی از آن دستگیراش می‌شود: وسیله‌ای برای مشاهده‌ی یک شیء در حرکت یا گردنده یا نوسانگر (همچون پاره‌ای از یک ماشین) برای تعیین شتاب حرکت یا تنظیم آن. این وسیله، که شیء را به بیننده ایستا نشان می‌دهد، عبارت است از یک دیسک چرخان با سوراخ‌هایی بر دور لبه‌ی آن که از خلال سوراخ‌ها می‌توان شیء را به تناوب دید، یا چراغی فلش‌زن که با نور دمادم شیء را روشن و تاریک می‌کند.

به هر حال، آنچه آوردیم مشتبی نمونه‌ی خروار بود.

### کلام آخر

کار این گونه واری فرهنگ البته پایانی ندارد و واری یکایک مدخل‌ها و زیرمدخل‌ها، که سر به چندصد هزار می‌زند، کاری ست ناممکن. در مورد فرهنگ سخن می‌خواهم بار دیگر تأکید کنم که این آخرین دست‌آورد فرهنگ‌نویسی ما در شرایط کنونی، بهترین آن‌ها ست. من خود از این پس هرگاه نیازمند کتاب لغت فارسی باشم، به‌ویژه در زمینه‌ی فارسی ادبی و گفتاری، به این فرهنگ روی خواهم آورد. آنچه از کم-وکاستی‌های ساختاری و ضعف‌ها و عیب‌های موردی و کلی آن برشمردم، چنان که پیش از این گفتم، عیب‌ها و گرفتاری‌های دیرینه‌ای ست به ارث رسیده از سنت‌ها و عادت‌های ذهنی و زبانی ما که، چه‌بسا با وجود کوششی که در این کار برای پرهیز از آن‌ها شده، باز همچنان با جان‌سختی پایداری می‌کنند.

فرهنگ‌نویسی در جهان مدرن، از جهت کارِ سترگی که دنیایِ مدرن با زبان می‌کند و نیازِ بنیادی‌ای که از جنبه‌های گوناگون به ساخت‌وپرداختِ آن دارد، یکی از کارو-کوشش‌های اساسی فرهنگی ست. برای تولید فرهنگ‌ها دستگاه‌های حرفه‌ای بسیار کارآمد با دانشوران بلندمرتبه در زمینه‌های گوناگون واژه‌شناسی و ترم‌شناسی و زبان‌شناسی تاریخی به کار شبانه‌روزی مشغول اند، و برای این فن زبان و روش‌ها و شیوه‌های بسیار سنجیده و پرورده ساخته و پرداخته اند. یک نکته‌ی اساسی آن است که جهانِ مدرن با همه دست‌آوردهایش— که چشم ما را این‌همه خیره کرده است و همچنان می‌کند— جهانی ست بنیاد نهاده بر منطق و شناختِ منطقی. فرهنگ‌نویسی آن نیز، به عنوانِ زمینه‌ای از بی‌شمار زمینه‌های علمی و فنی، پیشرفت‌های خود را وامدار همین ذهنِ تحلیلی و منطقی ست. ما تا زمانی که نتوانیم یک لغت را به درستی تعریف کنیم و فرهنگِ لغتی درخورِ کارکرد و کاربردِ مدرنِ زبان نداشته باشیم، هرگز نمی‌توانیم بگوییم که به‌راستی تواناییِ اندیشیدن به شیوه‌ی مدرن و درک و به کار بردنِ دستگاه‌هایِ سترگِ مفهومیِ علم و فلسفه‌ی آن و دست‌آوردهایِ ادبی و فرهنگی‌اش را، چنان که باید، یافته ایم.

دکتر انوری در دیباچه‌ی این فرهنگ از این شکوه کرده است که ما هنوز به نظریه‌های فرهنگ‌نویسی علمی دسترس نداریم. البته چه خوب است که فرهنگ‌نویسان ما با این نظریه‌ها آشنا باشند. اما، صرفِ دانستنِ نظریه‌های این و آن بدونِ توانایی و جسارتِ اندیشیدن و شک کردن، و بر پایِ خود راه جُستن، سودی ندارد. اندیشیدن و جرأتِ اندیشیدن یافتن، یا، به قولِ سیروسِ آرین‌پور، به روشنی‌یابی و روشنی‌یافتگی رسیدن، داستانِ دیگری ست.<sup>4</sup> بی آن ما هرگز به روشن‌فکریِ واقعی دست نخواهیم یافت، که لازمه‌ی آن آموختنِ هنرِ اندیشه‌گری در هر زمینه‌ای ست. پس، از نو شروع باید کرد، با ذهنیِ جویایِ روشنی و اراده‌ای در خورِ آن. دکتر انوری، که مردی ست با سلامتِ نفس و از پویندگانِ راهِ روشنی، در کارِ فرهنگ‌نویسی علمی ما را چند گامی پیش‌تر برده است. باشد که این تمرینی باشد برای آن راه‌پیماییِ بزرگ که هنوز در پیش داریم!

<sup>4</sup> نک: 'دو کلمه (به جای پیشگفتار)' در یک بارِ دیگر: روشنی‌یابی چیست؟، گردآوری و ترجمه‌ی سیروسِ آرین‌پور، نشر آگه، تهران ۱۳۸۱.